

دوزخ مبتلا سازی، ابن بگنت و رنجیدک بیرون رفت،
مردان قفس هوا شکستند * وز ننگ زمانه باز رستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند * جز حق همه را وداع کردند

(۱۵) ذکر ملك الکلام ابن عماد زید درجته،

مردی فاضل بوده و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی و
منقبت ائمه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و دهنامه ابن عماد
مشهور است و افتتاح آن اینست،

الحمد لمخالق البرایا، والشکر لخواهب العطايا

و اوراست این شعر در نعت رسول رب العالمین صلعم،

- ۱۰
اے برحمت خاق را در مجمع محشر شفیع
پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولت همچون مغاک خاک پست
قدر دین از دولت چون طائر اعلی رفیع
دیدات از کحل ما زاغ البصر آمد بصیر
۱۵
گوش تو از استماع سر ما اوحب سميع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
پایه اش افزود از آن شد عرصه گاهش بس رفیع
پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار
با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع
۲۰
چون بر افرازی لول در روز حشر آیند جمع
آدم و من دونه در ظل مدودت جمیع
آمد از بین جوار روضهات طوبی لها
۲۵
پیش گاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع

در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد
با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع
در بیان مدحت آورد ابن معانی را بنظر
گرگنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع

(۱۶) ذکر مغفر الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری نور الله مضجعه،

مرد دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشته و
صنایع شعرا از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او در همه نوع
سخنوری کامل است، گویند که مولانا لطف الله از ولایت نصیبی داشته
و بکار دنیا کم التفات بودی و ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف
۱۰ طالع بوده است و هر آئینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی
روگردان خواهد بود چنانکه بجمی بن معاذ رازی قدس الله سره العزیز
فرموده است که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی او نیز بتو
مشغول است و چون تو ترك او کردی او نیز ترك تو میگیرد و درین
باب شیخ سنائی فرماید،
نظم

۱۵ خیز تا ز آب دیده بنشانیم * گرد این خالک توده غدار
پس بچاروب لا فرو رویم * کوکب از صحن گنبد دوار
ترك نازی کنیم و دز شکیم * نفس زنگی مزاج را بازار
تا ز خود بشنود نه از من و تو * لمن الملك واحد القهار

دو روزه حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طبعه
۲۰ حشرات قبر است خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات استماع افتاده و
جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند
در ضعف طالع او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی امیر عز الدین
طاهر نیشابوری رحمه الله که از اکابر علما و اولیاست و همگان را بر
۲۴ سخن ایشان اعتماد است فرمودند که با مولانا لطف الله شریک درس

بودیم، روزی در قریه قوشنقان نیشابور با مولانا بیباغی رفتیم تا جامه شوئیم، مولانا دستار سالوی نو داشت، چون جامه‌ها شسته شد دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود، در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گردبادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خالك در چشمان ما ریخت، چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که باد نزدیک بکره هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما نا پدید شد و معلوم نشد که باد آن دستار را بجای انداخت، مولانا گفتیم عجب حالتی دست داد، مولانا گفت يك نوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده بود و بحسب الحال این قطعه بر خواند،

۱. طالعی دارم آنکه از پی آب * گر روم سوی بحر بر گردد
 و ر بدورخ روم پی آتش * آتش از یخ فسرده‌تر گردد
 و ر ز کوه التماس سنگ کنم * سنگ نایاب چون گهر گردد
 و ر سلاهی برم بنزد کسی * هر دو گوشش بحکم کر گردد
 اسپ نازی اگر سوار شوم * زیر رانم روان چو خر گردد
 ۱۵ این چنین حادثات پیش آید * هرکرا روزگار بر گردد
 با همه شکر نیز باید گفت * که مبادا ازین بتر گردد

و این رباعی نیز مولانا میفرماید،

فریاد ز دست فلک بی سرو بن
 کاندر بر من نه نو بناند نه کهن
 ۲. با این هم هم هیچ نی یارم گفت
 گر زین بنم کند که گوید که مکن

خصوصت فلک با ارباب فضل نه امروز است بلکه این حال با فقیران
 پریشان مال حالت مستر و پیشه دیرینه اوست، شیخ آذری علیه الرحمة
 در جواهر الاسرار میگوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله
 ۲۵ در مراعات نظیر گفته متمتع الجواب است، لله در قائله،
 رباعی

گل داد پریر درع فیروزه بیاد * دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
 داد آب چمن خنجر مینا امروز * باقوت سنان آتش نیلوفر داد
 چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عنصر و
 چهار گل رعایت نموده، گویند که مولانا نسیمی را بدین رباعی امتحان
 کردند، مدت يك سال درین تفکر کرد و نتوانست که جواب گوید و
 بعجز اعتراف نمود، و هم مولانا راست،

در مرو پریر لاله آتش انگیخت * دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت
 در خاک نیشابور گل امروز شکفت * فردا بهری باد سن خواهد بیخت
 و مولانا لطف الله را قصاید غزاست در مناقب نبی و ولی و ائمه
 ۱۰ معصومین علیهم السلام،

بنازد عقل و دین و دل بهر سرور غالب
 امیر المومنین حیدر علی بن ابی طالب

و از آن جمله در مذمت دنیا گوید،

حجاب ره آمد جهان و مدارش * ز ره تا نیندازدت بر مدارش
 ۱۵ چو میجویدت رنج راحت مجویش * چو میداردت خوار عزت مدارش
 چنین است گردون گردان و گردش * چنین است دوران و دار و مدارش
 بدنیای دون مرد بی دین کند فخر * ولی مرد دین را ز دنیاست عارش
 بکار خداوند مشکل تواند * توجه نمودن خداوند کارش
 هر آن آدمی کاندرو آدمیت * بمردم نباشد ز مردم مدارش
 ۲۰ بیاد ده و متاب نیرش نیرزد * نعیم خزان و نسیم بهارش
 نه با راحت وصل او رنج هجرش * نه با نوش خرمای او نیش خارش
 صد اقداح نوشین نوشش نیرزد * بیک جرعه زهر نسا خوشگوارش
 رخ دل ز معشوق دنیا بگردان * ممکن منتظر دیده در انتظارش
 ۲۴ که هست و بود بهر او گشته گشته * بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش

چه بینی یکی گند پیری جوان طبع * اگر چادرش در کشی از عذارش
 که دل بردن و بی وفائیت رسمش * جگر خوردن و جان گدازیت کارش
 همه غنج و رنجست فن و فریبش * همه بوی و رنگست نقش و نگارش
 کنار از میان تو آن روز گیرد * که خواهی که گیری میان در کنارش
 فرار از دل تنگ آنکه رباید * که تو دل نمی بر امید قرارش
 نماید زستان این زال این * تنی گر بود زور اسفندیارش
 کسی را که او معتبر کرد روزی * بروز دگر کرد بی اعتبارش
 مراوراست نمکین و تشریف و عزت * که پوشید و پاشید و میداشت خوارش
 ز اخیار و ابرار چهره پوشد * مر اشرار و فجّار باشد تبارش
 بکس آتش جاهش آبی ندادست * نکردست چون باد تا خاکسارش
 چه بی آب و آتش دل و باد دستم * هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
 برست از غم دل که عقل مرئی * رها کنید از قید این هر چهارش
 که دارد فراغ آنکه میلی ندارد * نه با دار مالکش نه با ملک دارش
 خنک آنکه شادان و غمگین ندارد * دل از بود و نا بود نا پایدارش
 پرهیزد او از متاعی که نبود * قبول خردمند پرهیزگارش
 قبول خرد گر بدی رد نکردی * شه اولیا صاحب ذو الفقارش
 سلام خداوند دادار داور * برو باد و اولاد و آل و تبارش
 و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران عالی
 قطب دائره سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده و مدح پادشاه
 زاده محترم امیرانشاه بن تیمور گورکان قصاید غزّا دارد و از آن جمله مطلع
 ترجیعی اینست ،
 مطلع

وقت سحر زبند چو مرغان بچنگ چنگ * بنا بروز کین بچوانان جنگ جنگ
 و درین قصیده داد سخن وری میدهد ، و امیرانشاه میرزا اورا رعایت
 کردی و زر دادی و مولانا بانك فرصتی آن مال بر انداختی و بفلاکت

ہی گرویدی و در آخر عمر و نہایت پیری مولانا از شہر نیشابور بدیہ
اسفریس کہ بقدم گاہ امام رضا علیہ النجۃ و الشنا مشہورست نقل فرمود و
باغی داشت کہ در آنجا ہسر بردی و با مردم کم اختلاط نمودی، روزی
جمعی از عزیزان بزیارت مولانا رفتند، دیدند کہ در حجرہ مولانا بستہ است
چندانکہ در بزدند کسی جواب نداد، گمان بردند کہ مولانا عمداً جواب
نمیدہد، یکی از آن مردم بر بام سرا بر آمد، دید کہ مولانا سر بسجہ
نہادہ، فرود آمد و در سرا بکشود تا عزیزان در آمدند و مولانا سر بر
نمیداشت، شخصی سر مولانا را برداشت، دید کہ مرغ روح بزرگوارش از
قفس بدن پرواز کردہ، یاران همچو باران اشک خونین در فراق آن کُر
دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاہ امام
معصوم رضا دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی نوشته
یافتند،

دی شب ز سر صدق و صفای دل من
در میکده آن روح فزای دل من
جای من آورد کہ بستان و بنوش
گفتم نخورم گفت برای دل من

۱۵

و کان ذلک فی شہور سنہ ستّ عشر و ثمانیۃ و مولانا بنہایت پیری
رسیدہ بودہ، اما صاحب قران عالی مقدار سلطان السلاطین قطب الحقّ
و الدین امیر تیمور گورگان انار اللہ برہانہ

بیت

صد قرن در زمان گذرد تا زماں ملک
اقبال در کف چو تو صاحب قران دہد

۲۰

فضلا و مؤرخان متفق اند کہ در روزگار اسلام بلکہ از عہد آدم تا ابن
دم صاحب قرانی و سلیمان مکانی چون امیر تیمور گورگان از کثم عدم قدم
معبورہ وجود نہادہ، گردن کشان عالم حکم اورا سر نہادند و تاجوران

حلقه بندگی او را در گوش کشیدند، علم دولت او چون خورشید از دیار شرق منصوب شد و باندك اشعه تا بغرب در ظل حمایت آورد، نظم که دادهاست ز شاهان روزگار بگو * قضیم اسپ ز تنایس و آب ز عمان و حالات و مقامات او در حوزه ضبط بشری نمی گنجد چگونه این تذکره محتمل آن تواند بود، اصل و منشاء آن حضرت از ولایت کش است و او پسر امیر تراغای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است که در الوس چغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر تراغای نیره امیر قراجار نویان است که ابن عم امیر بزرگ چنگیز خان بوده است و چنگیز خان امیر قراجار نویان را همراه چغتای خان که یکی از پسران چنگیز خان بوده بحکومت و ایالت ما وراء النهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الوس چغتای مدتی در قبضه اقتدار قراجار نویان بوده است و او برادر امیر نغاجار است که بعهد هلاکو خان شام و مصر را بگرفت، نسبه اترک نسب امیر کبیر تیمور گورکان را و نسب چنگیز خان را بالنقول خاتون بهم ملحق میسازند و این النقول خاتون را یکی از احفاد امام الهمام علی زین العابدین رضی الله عنه بنکاح در آورد و ازو این دودمان شریف منتشر شد، اما ولادت با سعادت حضرت صاحب قرانی در شهر سنه ست و ثلثین و سبعمائه بوده در جلکای دلکش کش، از آوان صبا و صغرسن آثار کیاست و فرّ دولت از جبین عالم آرایش لائح و واضح بود،

۲۰ بالای سرش ز هوشمندی * می نافت ستاره بلندی

و امیر تراغای همیشه و همواره صاحب قرانی را در روزگار صبا نخبیل معاش فرمودی و او بیاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی و ازو کارهایی که شیوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و تدبیر و فراست و کیاست او در تعجب ماندندی، گویند که حضرت سلطان صاحب قران

امیر تیمور گورکان در هفت سالگی بهرائی پدر بخانه یکی از خویشان خود نزول فرمود و آن مردی بود صاحب مال و استعداد و روزگار مساعد داشت و هفتاد سر برده داشت ترك و هندو و قیاس اموال دیگر ازین توان کرد، و آن مرد پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد که اموال گرانمایه خدا بن داده است اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا نمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند، ازین سبب میترسم که نقصان باموال من راه یابد، صاحب قرانی در سخن دخل کرد و گنت ای پدر فرزندان را حصه از اموال به و بعد از آن در مالشان مدخل مکن تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترك را بر هندو سروری ده تا هندوان را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که دانانتر باشد مقرر ساز و امیر آن سه غلام را محکوم غلامی کن که امیر ده غلام باشد و آن هفت غلام که امیر هفتاد غلام باشند بر یکدیگرشان مشرف ساز بخفیه و مگذار تا بسیار بیکدیگر گنت و شنود کنند، آن مرد فی الحال امیر تراغای را گنت بالله العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم میشود که این کودک محض قدرت رب العالمین است و دوات و قلم حاضر کرد و هم در آن مجلس خطی از صاحب قرانی گرفت که چون های دولت او عرصه آفاق را زیر بال آورد از آن مرد و فرزندان و ذریت و اعتقاب او کسی مال و اخراجات نستاند و جرام او را و فرزندان او را نپرسند و قوم او ترخان باشند و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فراست در روزگار طفولیت از آن سلطان صاحب قران بسیار واقع شد، اما در شهرور سنه احدی و سبعین و سبعائه حضرت سلطان صاحب قران در مستقر خانی و مسند کامرانی جلوس کرده و از گذر اوباج گذشته بدر بلخ امیر حسین بن قزغن را بقتل رسانید و امیر حسین گریخته ببالای مناره رفته بود و یسائی را شتری گم شده بود بطلب شتر بر مناره بالا دوید و امیر

حسین را بگرفت و فی الحال بمجلس صاحب قرانی رسانید، شعر

بسر مناره اشتر رود و فغان بر آرد

که نهان شدم من اینجا مکنیدم آشکارا

و در شهر سنه سبع و تسعین و سبعائه با نود هزار لشکری بسر توقمش

۱۰ خان بدشت قبیچاق رفت و خان را بشکست و مهزم ساخت و در عقب

او بجانب شمال نا جائی براند که بذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی

الله عنه نماز خفتن درست نبود چه در آنجا تا شفق بر جا بود طلوع

صبح صادق ظاهری شد و بعد از آن دست بروم برد و از قیصر روم

باج خورد و ایلدرم روم را چون موم ساخت و شام را از گرد سواران

۱۰ ترک مظلم کرد و آل یزید را مغدول و گور معاویه را محلول گردانید و

عزیز مصر باجش داد و شریف مکه خراجش قبول کرد و کفار کرجستان

از صدای کوس لشکر ظفر پیکرش کر گشتند و آب گر از ترحم بر ایشان

چشمها تر ساخت و هندوستان از محیم عساکر منصوره اش ترکستانی شد و

خراسان از اسیران و بردگان هند هندوستانی گشت و از حدود دهلی تا

۱۰ دشت قبیچاق و اقصای خوارزم و از حد کاشغر و ختن تا شام و مصر

و مغرب بضر ب تیغ آبدار در قبضه فرمان قضا جریان او در آمد و سی

و شش سال در اکثر ربع مسکون بشر ایادی و قهر اعادی سلطنت کرد

و رعیت را بنواخت و متغلبان را بر انداخت و در هژدهم شهر شعبان المعظم

سنه سبع و ثمانئه در حین لشکر کشیدن بجانب خطا در قصبه اترار که

۲۰ از اعمال ترکستان است ندای یا ایهتا النفس الباطنه ارجعی الی ربک

راضیه مرضیه را اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قید نفس حواس

قصه معبوره جاوید نمود، هفتاد و دو سال و یک ماه و هژده روز عمر

یافت و قیصر سلطنت او را چهار رکن استوار بوده که عبارت از آن

چهار شاه زاده است که از صلب مبارک او بوجود آمدند چون جهانگیر

۲۰ سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه گورگان و شاهرخ بهادر غازی و

احفاد و اولاد بزرگوار صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام
قیامت الهی جهاندار و باقی و پاینده بادا و بر سر این خانواده دولت و
جلالت سایه چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد احسانه
اليوم محدودست مقرون باد بالنبی و آله الامجاد، رباعی

۵ سلطان تمور آنکه مثل او شاه نبود * در هفتصد و سی و شش بیامد بوجود
در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج * در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود
و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در روزگار سلطان صاحب
قران امیر تیمور گورگان نور مرقه ظهور کردند سلطان السادات و العرفا
علی ثانی امیر سید علی همدانی قدس الله سره العزیز بوده و در کبر سن و
۱۰ سواد وفات یافت و بختلان مدفون است و از علما سید الفاضل المحقق
امیر سید شریف جرجانی و مولانای فاضل علامه قدوة العالما سعد الحق و
الدین التفتازانی النسوی رحمه الله علیها و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی
و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله نیشابوری و حیدر باری
بوده اند رحمهم الله تعالی،

۱۵ (۱۷) ذکر شیخ العارف خواجه کمال خجندی قدس الله تعالی روحه،

بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص و عوام و سر خیل
اکابر ایام است و چون طبع شریف او بر طریق شاعری مبادرت نمود
از آن سبب ذکر شریف او در حلقه شعرا ثبت میشود و الا شیخ را درجه
ولایت و ارشادست و شاعری دون مراتب اوست با آنکه پایه شاعری

۲۰ نیز بلند است چنانکه شیخ بزرگوار میفرماید

ما از شاعری خود عار ناپد * که در صد قرن چون عطار ناید

مولد و منشاء شیخ خجندی بوده و از بزرگان آن دیارست و خجند را در

۲۴ صور اقالیم عروس عالم گفته اند و ولایتی نزه و وسیع و دلکشای است

و فواکھی که در آن ولایت حاصل میشود بخرقه باقالیم میبرند، شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملائم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده، در اثنای آن حال تفتیش خان از دربند قصد تبریز کرد و بعد از فتح آن دیار شیخ را بنرمان منکوحه خان بدیار دشت قبیاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود، و در آمدن لشکر تفتیش خان بتبریز ۱۰ و عزل امیر ولی و فرهاد آغا این قطعه شیخ فرماید،

گفت فرهاد آغا امیر ولی . که رشید را کم آباد

زر تبریزیان باجر و سنگ . بدھیم از برای این بنیاد

بود مسکن بشغل کوه کنی . که ز موران دشت و کوه زیاد

لشکر پادشاه توفتش . آمد و هانف این ندا در داد

۱۵ لعل شیرین بکار خسرو شد . کوه بیپوده میکند فرهاد

و شیخ را در شهر سرای خوش بر آمد و اکابر مرید او شدند اما در

سرا و خرا آرزومند هوا و اهالی تبریز میبود و در اشتیاق تبریز

رباعی

میفرماید

تبریز مرا بجای جان خواهد بود

پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود

تا در نکشم آب جرنداب و کجیل

سرخ آب ز چشم من روان خواهد بود

غزل

و شیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته است

ای رخت آیه حسن و دهنت لطف خدای

بجدیش بکشا آن لب و لطفی بگای

شد ز نظاره کنان خانه همسایه خراب
 مه من با تو که فرمود که بر بام بر آی
 خانه نست دل و دیده ز باران سرشک
 اگر این خانه چکد آب بدان خانه در آی
 نونه از دیده صاحب نظرانی غایب
 ماهی و ماه نمودار بود از همه جا
 بوستانیست سرای از گل آن روی کمال
 بسرا آمدی ای بلبل خوشگو بسرا

و این مطلع را نیز منسوب بشیخ میدارند در صفت لطافت شهر سرای

اگر سرای چنین است و دلبران سرای
 بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از شهر سرای بیرون شد و عزیمت تبریز نمود
 و سلطان حسین بن سلطان اویس جلابر در خطه تبریز جهت شیخ منزلی
 ساخت بغایت نزه و بر لنگر شیخ وقتها کرد و شیخ در آخر حال معتقد
 ۱۰ خواجه حافظ شیراز بوده و خواجه حافظ را شیخ کهال نا دیده خلوص
 اعتقادی مؤکد بود و همواره سخنان شیخ را طلب نمودی و از غزلهای روح
 افزای حضرت شیخ اورا ذوقی و حافی حاصل شدی و شیخ کمال این
 غزل را پیش خواجه حافظ بشیراز فرستاد،
 غزل

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
 و آنکهی دزدیده در ما می نگر گفتم بچشم
 گفت اگر گردی شی از روی چون ما هم جدا
 نا سحرگاهان سناره می شمر گفتم بچشم
 گفت اگر گردد لب خشک از دم سوزان آه
 بازی سازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک
 هم بزرگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
 گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد
 نشنگان را مزده از ما ببر گفتم بچشم
 گفت اگر داری هوای دُرّه وصل ای کمال

قعر این دریا پیا سر بسر گفتم بچشم

گویند که چون خواجه حافظ این مصرع بر خواند که

نشنگان را مزده از ما ببر گفتم بچشم

رفتی و حالتی کرد و گفتم مشرب این بزرگوار عالی است و سخن او
 صافی و انصاف آن است که پاکتر و شیرین تر از غزلهای خواجه کمال
 از متقدمان و متأخران نگفته اند اما بعضی از اکابر و فضلا بر آنند که
 نازکیهای شیخ سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این مکابره
 است چه با وجود نازگی و دقت سخن شیخ عارفانه و پر حال است و ازین
 بیت موحّدانه قیاس مشرب شیخ توان نمود،

ی خروشد بحر و میگوید باواز بلند

هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم ما شود

و این غزل از غزلیات ممتاز حضرت شیخ است قلمس سرّه،

گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون

ز اوّل شب تا دم صبح آفتاب آید برون

کی برون آید ایش از عنقه بوسی که گنت

چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون

خرقه های صوفیان در دور چشم مست او

سالمها باید که از رهن شراب آید برون

هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم

خاک بر دارم چندانی که آب آید برون

با همه تقوی و زهد از بشنود بویست کمال
از درون صومعه مست و خراب آید برون

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبوده و مقطعات حسب
حال را نیکو میگفت و این قطعه اوراست،
قطعه

طاس بازی بدیدم از بغداد، چون جنید از سلوکش آگاهی
سر درون برد زیر جبهه و گفت: لیس فی جیبی سوا الله

حکایت کنند که بروزگار دولت امیرانشاه بن امیر تیمور گورگان شیخ را بجهت
تکیه داری و خرج تکالیف اضياف قرضی چند دامن گیر شد، روزی میرزا
میرانشاه بدیدن شیخ آمد، چون نشستند جهره گان پادشاه بر بانچه شیخ
دویدند و بغارت درخت آلوده و زردالو مشغول شدند، شیخ تبسمی
کرد و جهره گان را گفت ای مغولان غارتگری در باغ مکنید که کمال
بیچاره قرض دارست و بهای میوه این بانچه را بخواه قرض خواهان
نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و کمال بیچاره بدست
غریبان مشنع گرفتار شود، سلطان امیرانشاه گفت مگر شیخ قرضدارست،
شیخ فرمود آری ده هزار دیناری، میرانشاه هم در زمان فرمود تا ده هزار
دینار زر نقد بیاوردند و نسلیم شیخ نمودند، شیخ قرضها را ادا کرد، و
شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور
است و از شرح مستغنی و وفات شیخ در خطه تبریز بوده در شهر سنه
اثنی و تسعین و سبعه و در خطه فرح بخش تبریز مدفون است و اليوم
۲۰ مزار او مقصد اکابر است، و این قطعه بدان بزرگوار منسوب است، قطعه

چو دیوان کمال آید بدست * نویس از شعر او چندا نکه خواهی
ز هر حرفش روان بگذر چو خامه * بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

اما سلطان زاده محترم امیرانشاه گورگان در ایام دولت صاحب قران تیمور
۲۴ گورگان هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن حضرت صاحب

قران خراسان را بشاه رخ سلطان داد و مملکت تبریز و آذربایجان و مضافات آن را بامیرانشاه میرزا بخشید و چند سال با استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود، پادشاه زاده خوش منظر و اهل طبع و ملام بوده و شعرا در حسن و جاه او اشعار گفته اند و از آن جمله اینست،

گفتند خلائق که نوی یوسف ثانی « چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی
 اما روزی از اسپ در افتاد و دماغ او قصور یافت و اطبا چندانکه
 معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او طاری شد تا حدیکه باخواب
 کشید و بدرجه جنون رسید، همواره با لوندان صحبت داشتی و امرا و
 نواب را اینا نمودی و بار ندادی و ارباب و اکابر را بی حرمتی کردی
 چنانکه جسد خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه تبریزست بیرون
 کرد و فرمود تا بگورستان جهودان استخوان او را دفن سازند و خان
 زاده که حرم محترم او بوده و امیر تیمور گورگان را با او عنایت کئی بود
 فرمودی تا بستندی و ایند و عنایت کردی و خان زاده ازو بگریخت و
 بهرقت پیش صاحب قران رفت و پهرن خون آلوده خود را عرض کرد
 و احوال پسر پیش پدر باز گفت، امیر کبیر گریان شد و هفته باکس
 سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان نمود و سبب ارسال لشکر
 این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و
 سبعائه، و سه فاضل هنرمند را که ندیم مجلس امیرزاده امیرانشاه بودند
 هجیو مولانا محمد کاخکی قوهستانی که ذو فنون بوده و در علم هئیه و
 علوم غریبه و قوف تمام داشته و مولانا قطب الدین نائی و عبد المؤمن
 کوبنده که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت آنکه از همصحبتی
 ایشان دماغ شاهزاده میرانشاه از حال گردیده و بنا برین آن سه نادره
 روزکار را فرمود تا در حدود فزوین از حلق در آویختند و مولانا محمد
 قوهستانی استاد قطب نائی را در وقت قتل گفت تو در مجلس پادشاه

مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن، مولانا قطب در جواب گفت ای ملحد بدبخت کار را بدینجا رسانیدی و هنوز ترك لطیفه نمی کنی و مولانا محمد در وقت قتل این قطعه فرموده غفر له، قطعه

پایان کار و آخر دورست ملحد
گر میروی و گزنی بدست اختیار نیست
منصور وار گر بیرندت پیای دار
مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحب قران بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملک آذربایجان را بر ولد او امیرزاده ابو بکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بامیرزاده ابو بکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی و پدر او بام سلطنت موسوم بودی اما امور مملکت مطلقاً بید نصرت ابو بکر افتاد و میرانشاه گورگان روزگاری بدین صفت بگذرانید و در شهر سنه نسع و ثمانمائه بر دست فرا یوسف ترکان بقتل رسید و امیرزاده ابو بکر بهادر پادشاه زاده خوش طبع و خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و گویند شمشیر او هفت من بوده، بعد از قتل میرانشاه گورگان از تراکمه منبزم شد بجانب کرمان افتاد و در حدود سنه عشر و ثمانمائه بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بود و حکومت میرانشاه میرزا در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بود،

۲۰ (۱۸) ذکر خلف اکابر سلف خواجه عبد الملک سمرقندی نور الله مرقد،

از جمله بزرگان سمرقند است، بوقت سلطنت امیر کبیر تیمور گورگان انار الله برهانه شیخ الاسلام بلد محفوظه سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده است و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و مولانا بساطی تربیت

یافته اوست و خواجه راست این غزل،

غزل

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر
وی عمر گری از بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
از دیده چو خون جگر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط جان پرور جانان
از لوح سواد بصر ما مرو آخر
دور از تو ندارد خبر خویش عصای
آکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

اما نسب بزرگان سمرقند بامیر المومنین ابی بکر الصدیق میرسد رضی الله عنه و در زمان ولید بن عبد الملك قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد، روزی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نخواهد شد، قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد، آن شخص گفت حکمای ما حکم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد، قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه و لشکر را این حالت گفت و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتیبه جناب شتر را گویند بعربی و قتیبه تصغیر آن است، چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کردند و سمرقند بدست قتیبه فتح شد، و كان ذلك في شهر سنة اربع و تسعين من الهجرة النبوية

طبقه ششم،

(۱) ذکر سید عارف کامل نور الدین نعمت الله کوهستانی قدس روحه،

دُرّ دریای عرفان و گوهر کان کن فکان سلطان ممالک طریقت و سیاح
بوادی حقیقت است، در طریقه یگانه بود و در اخلاق مرضیه ستوده اهل
زمانه، کشایش کار جناب سیادت مآبی در کوه صاف بود که در نواحی
بلخست و آن کوهساریست مبارک و قدمگاه رجال الله، مشهورست که سید
چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آورد و درین باب میفرماید، بیت

ظاهر در کوهستان و باطن در کوه صاف

صوفیان صاف را صد مرجبا باید زدن

۱۰ و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید
شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الیافی است و سند خرقه شیخ مشار الیه
بشیخ الاسلام احمد الغزالی قدس الله سره العزیز میرسد و شیخ عبد الله
الیافی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف
مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که هیچو سید
۱۵ نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تخبیتی
و تکمیل سید نعمت الله ولی متقی اند و ما بتبرک از سخنان سید دو غزل
درین تذکره بقلم آوریم، غزل

چنان سرمست و شیدانم که پا از سر نهیدانم

دل از دلبر نهیدانم می از ساغر نهیدانم

برو ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار

که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نهیدانم

شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی ساز

چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نهیدانم

دلم چون مجهر و عنقش چو آتش جان من چون عود
 همی سوزم روان چون عود و من مجهر نمیدانم
 من آن نادان دانام که بی بینم نمی بینم
 از آن میگیرم از حسرت که سیم از زر نمیدانم
 چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
 بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
 ز هر بایی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم
 که هستم حافظ قران ولی دفتر نمیدانم
 بر آمد نور سبحانی چه کند و چه مسلمان
 طریق مومنان دارم ولی کافر نمیدانم
 بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم
 چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم
 (و ایضاً نه)

ای عاشقان ای عاشقان مارا بیانی دیگرست
 ای عارفان ای عارفان مارا نشانی دیگرست
 ای بلبلان ای بلبلان مارا نوازی خوش بود
 ز آنرو که این گلزار ما از بوستانی دیگرست
 ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گلپهره
 ای طوطی شکر شکن مارا زبانی دیگرست
 تا عین عنقش دیدهام مهرش بجان بگریده ام
 در آشکارا و نهان مارا عیانی دیگرست
 خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ تست
 مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگرست
 اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد این جهان
 کون و مکان عارفان در لا مکانی دیگرست

رند و در میخانه‌ها صوفی و کج صومعه
مارا سریر سلطنت بر آستانی دیگرست
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود
جانم فدای جان او کو از جهانی دیگرست

۵ حکایت کنند که سیدرا مشرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا
همواره پیش او هدیه‌ها و طعامها آمدی و سید قبول کردی و آن نعمت‌ها را
خوردی و بمستحقان رسانیدی، نوبتی سلطان اعظم شاه رخ بهادر گورگان
انار الله برهانه از حضرت سید قدس الله سره سوال کرد که من شنوم
که شما لغه‌های شبه آمیز تناول میفرمائید، حکمت آن چیست، سید
۱۰ نعمت الله این بیت در جواب میرزا خواند،
بیت

گر شود خون جمله عالم مال مال، کی خورد مرد خدا الا حلال
شاه رخ سلطان را این سخن ملایم نینماد و از روی امتحان بعد از چند
روز خوان سالار را فرمود که برو بره بظلم از عاجزی بستان و بها مک
و بیار و طعامی ترتیب کن، خوان سالار حسب الحکم از شهر بیرون
۱۵ تاخت، دید که پیره زنی بره بر پشت گرفته می‌رود، فی الحال بضرب
تازیانه بره را از پیردن در رود و بمطبخ رسانید طعامی ترتیب کرد،
سلطان سیدرا بدعوت حاضر ساخت و سید بشارکت سلطان آن طعام را
بکار می برد، سلطان شاه رخ از سید سوال کرد که شما فرموده بودید
که من طعام نمی خورم الا حلال و حال آنکه من این بره را بظلم و زجر
۲۰ از عاجزه فرموده‌ام تا ستانید اند و کیفیت با سید تفریر کرد، سید قدس
سره فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای، میشاید که حق سبحانه را در
ضمن این مصلحتی بوده باشد، سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند
و ازو پرسیدند که این بره را کجا می‌بردی و از کجا بدست آورده بودی،
پیره زن حکایت کرد که من عورت بیوه‌ام و ربه گوسپند دارم که از
۲۵ شوهر خود مهر و میراث یافته‌ام و پسری دارم که درین هفته گوسپندی

چند جهت سودا بسرخس برده بود و خبرهای نا ملایم از وی شنیدم،
 درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمت الله ولی بهرات
 آمد، نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت پیش من رسد برود را
 بخدمت سید رسانم و هم در روز فرزند من بسلامت بمن رسید، من از
 شادی بره بر پشت گرفته قصد شهر کردم، خوان سالار شما از من آن
 برود را بظلم گرفت و من چندانکه تضرع کردم بجای نرسید، سلطان شاهرخ را
 معلوم شد که حق تعالی باطن اولیایا از حرام و شبهه محفوظ میدارد و
 سید را عذر خواهی نمود و من بعد گرد امتحان نمی گردید، و مقامات
 حضرت سید مشهورست و مذکور و مشرب او صافی و بزرگان اوصاف
 او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق، او امیر خلیل الله
 است و حالا سید زادهها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند
 عزت و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاح
 اند و روش و طریقت او پسندید بزرگان است و مریدان او همه در
 طریقت و خانی نیکو میکوشند و معایب اخوان الصفا بقدر الطافه می
 پوشند، و وفات سید در شهر سنه سبع و عشرين و ثمانمائه بوده روح
 الله تعالی روحه و ارسل الینا فتوحه بروزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه
 و به ماهان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا متصد
 اکابر و فقراست و بقعه دلکشای و برونی و معورست و سن مبارک
 حضرت از هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حقورا لیک
 اجابت گفت و ازین دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بتمام سعنا
 و ابرار مرتقی گشت قدس الله تعالی روحه العزیز، اما خاقان سعید ظل
 الله فی الخافئین شاهرخ بهادر کورگان انار الله برهانه پادشاهی بود موفق
 بتوفیق یزدانی و مؤید بتائید حمدانی، بجعی مساعد و دولت موافق داشت
 و عدلی بر دوام و شفقتی تمام در باره خواص و عوام داشتی، رعایا آن
 آسودگی و فراغت که بروزگار دولت او یافتند از عهد آدم الی یومنا

در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده‌اند، بسیرت پسندید و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین در ربود و پنجاه سال رایت جهاننداری و شهریاری بر افراخت و دیار اسلام را معمور و آبادان ساخت و از دیار ختن و کاشغر تا دشت قبیچاق و مالک هند و از مازندران تا دربند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط بجزه تصرف و تحت حکم او درآمد، گویند که در یورش اول آذربایجان سی هزار شتربان در عساکر ظفرپناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان کرد و مؤرخان بتخصیص مولانا فاضل جرده علیه الرحمه آورده‌است که سیصد پادشاه زاده که قابلیت تخت نشینی داشتند بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند، از فرزندان و احناده بزرگوار و عشایر عظام آن حضرت و غیرهم رجای وائی بلکه یقین صادق است که این خسرو جمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که وارث اعمال بزرگان این خانواده دولت است باضعاف دولت آن خسروان سالنه برسد بلکه رسیده‌است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاه رخ سلطان را مقام و مرتبه ولایت حاصل بوده و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات ازو نقل کرده‌اند، یکی از آن است که در ملک ری سحرگای بعبادت مشغول بوده ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکان امشب برسد، تاریخ ضبط کردند و بعد از ده روز خبر مرگ قرا یوسف ترکان برسد، دیگر آنکه پدر این ضعیف مؤلف نزد سلطان شاه رخ از جمله بندگان مقرب و محرم بود، حکایت کرد که خشک سالی صعب در خراسان بتخصیص دار السلطنه هرات بتقدیر باری تعالی واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید، بیت

چنان آسمان بر زمین شد بخیل * که لب تر نکردند زرع و نخیل
 بخوشید سرچشمه‌های قدیم * نهاند آب جز آب چشم یتیم

۲۵ پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متعجب ماندند و بجای باران نم از

دیده‌ها فشانند، شی من مظلوم وار دست نضرع بدرگاه بی نیاز بر آوردم
 که اغشا یا غیاث المستغیثین، صبحگاهی بیدار نشسته بودم، ناگاه قطره
 باران بروزن خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد، سر بسجده
 شکر کردم، در خاطرم گذشت که با رب هیچ بنده آگاهی بدین درگاه
 باشد که حاضر وقت قطره اول این رحمت بوده باشد و صبحگاهان
 شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام شاهرخ بهادر گورکان نمودم، چون
 بخرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت نمایم گفتم
 ای علاء الدوله اول قطره باران که بیکید من بیدار بودم آیا تو بیدار
 بودی یا فی، من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم، کیفیت رقت
 ۱۰ پرسید، حکایت کردم، این مصرع خواند،
 مصرع

کز کببه ما نیز رهی هست بدرگاه،

لا شک پادشاهی که بعدل و داد و رواج شریعت محمدی روزگار گذراند
 ملحوظ انظار رحمت الهی خواهد بود، و ما توفیقی الا بالله، مائر و مناقب
 شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نکند، ولادت شاه
 ۱۵ رخ بهادر سلطان در چهاردهم ربیع الاول سنه نسع و سبعین و سبعائه بوده
 در بنده محفوظه سرفرد، هشتاد و یک سال عمر یافت، هشت سال بروزگار
 پدر پادشاه خراسان بود و چهل و سه سال بعد از سلطان صاحب قران
 امیر تیمور گورکان با استقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک
 سلطنت کرده در شهر ذی الحجه الحرام سنه خمسین و ثمانائه روز نوروز
 ۲۰ چاشنگاه در فشارود من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد نور
 الله مرفعه و عزیزی در این باب این قطعه میفرماید،
 قطعه

شه رخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه

آنکه در بیشه شاهی زده سر پنجه شیر

زد بفر دوس برین خیمه بندی الحجه و گفت

ماند نارنج ز ما در همه عالم شمشیر

و بیخ شاه زاده عالی قدر از صلب مبارک آن حضرت بوجود آمدند که جمله دُرّ دریای شاهی و مستجمع الطائف الهی بودند میرزا الغ بیگ گورگان و ابرهیم سلطان و بایسنغر سلطان و سیورغانش بهادر و محمد جوکی میرزا و دو گوهرگان خسروی چون باروی و جان اغلی که بروزگار طفولیت از مهد برآمد رسیدند و این پادشاهان عالی قدر را قریب بیست نفر شاهزادگان در چمن سروری سرو خرامان بلکه تن ملکوت را جان بوده اند. آفتاب از رشک جمالشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیتشان خیره بوده در اندک مایه فرصت روزگار نافرجام قصد آن سلاطین ذوی الاحترام نمود و بدن روح شمایل ایشان را بزندان محض فرسود و امروز از آن نامداران عالی رای و آن صندران قلعه کشای جز افسانه باقی نماند،
 العظمة لله تبارک و تعالی فاعنبروا یا اولوالابصار، شعر

کجایند شاهان با اقتدار ز هوشنگ و جم نا باسندیار
 همه خاک دارند بالین و خشت ، خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت

حکایت کند که در آخر عمر میرزا شاهرخ بقصد نیردش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید و سلطان محمد متهم شد و شاه رخ سلطان سادات و اکابر و علمای اصفهان را گناه کار ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را سلام کرده بودند و شاه علاء الدین را که از اکابر سادات حسینی بود و فاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان علمای اصفهان بوده در شهر ساوه حکم کشتن کرد و بسی گهر شاد بیگم آن بزرگان مظلوم را بی گناه بزاری زار بقتل آوردند، گویند که دو نوبت ربسمان خواجه افضل ترکه پاره شد و او فریاد میکرد که با شاه رخ بگوئید که این عقوبت بر ما محظّه بیش نیست اما پنجاد ساله نام نیک خود را ضایع مساز، چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نینتاد و آن صورت بر شاه رخ بهادر مبارک نیامد، بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان متوفی شد، و بعضی گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند شاه رخ

سلطان و گور شاد بیگم را دتاهای بد کردند که با رب همچنانکه فرزندان
مارا نا امید می سازد تخم او را منقطع گردان، در آسمان کشاده بود دتای
آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع
گشت و سلطنت بهرگز اصلی تحویل نمود، الهی تا قیام قیامت سلطنت
باستخفاق بدین وارث منکست مستدام باد هر چند نوبت شاه رخی و ذریبت
او گذشت اما در خاندان بزرگوار صاحب قرانی در ایران و توران
اولاد عظام او منمکن و معتمدند،

گر گل باشد چه شد همه سر سبزی تو باد
مارا بس است عارض تو یادگار گل

اما از مشایخ و اکابر و علما و شعرا که بروزگار شاد رخ سلطان ظهور
یافته اند سلطان العلماء و المعتقدین شمس المنة و الدین محمد الحافظی البخاری
المعروف بخواجه پارسا قدس الله روحه و خواجه صابن الدین ترکیه
اصهبانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء و مفخر الانضلا
مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودانی
و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی نریشیزی و مولانا
نسیمی بوده اند که ذکر تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون
شهرت دارد، اما چهار هنرمند در پای تخت شاه رخی بوده اند که در
ربع مسکون بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغی در
علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکائی در خوانندگی و مطربی و استاد
قوام الدین در مهندسی و طراحی و معاری و مولانا خلیل مصور که ثانی
مانی بوده، نور الله تعالی مرقدهم،

(۲) ذکر فاضل عارف مولانا معینی جوینی رحمة الله علیه،

مرد فاضل و دانشمند و سائلک بود، و از جمله مریدان خاندان مبارک
شیخ الشیوخ سعد المنة و الدین الحموی قدس الله تعالی سرّ العزیز بوده